



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نودم



با سلام

خلاصهٔ غزل ۲۴۵ از برنامه ۹۷۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را

بازخوان ای حکیم افسون را

انسانی که متوجه شده یک حکیم یک زندگی وجود دارد که دمش زنده کننده است و می تواند مرض همانیدگی ها را معالجه کند از زندگی می خواهد که برای مصلحت و خیرخواهی مجنون دوباره آن افسون آن دم زنده کننده را که قبلاً می خواند و بعداً متوقف شده را دوباره بخواند. برای این کار باید لحظه به لحظه فضا را باز کنیم و ناظر ذهنمان باشیم تا دم زندگی در ما جاری شود و تمام دردهای ما شفا پیدا کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۴۵

از برای علاجِ بی خبری

درج کن در نبیذ افیون را

\*نبیذ: شراب

اگر با همانیدگی ها بخواهیم نان معنوی بیزیم، آخر سر فطیر خواهد شد. باید آن خمیر مایه از طرف زندگی با فضاگشایی بیاید که این همان دم زندگی است و برای علاج مرض من ذهنی که من از آن با خبر بودم و از ذات خودم بی خبر باید زندگی در جام شرابم این لحظه آن برکت را بریزد و دردهایم را شفا بدهد. برای این کار مانند قلمی در دست زندگی می شوم و دیگر ذهنم را به مرکز نمی آورم، تا خداوند از طریق من کار کند و فکرهایم به وسیله او تولید شوند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

چون نداری خلاص، بی چون شو

تا ببینی جمالِ بی چون را

ما هر چقدر در این من ذهنی با مرکز همانیده حرکت کنیم مانند قوم موسی سیصد سال هم بگذرد به جایی نخواهیم رسید. برای رسیدن به خدا نباید از طریق اجسام و الگوهای ذهنی ببینیم و آنها را به مرکزمان بیاوریم. چون اگر همانیدگی‌ها به مرکز ما بیایند، نمی‌توانیم از آنها خلاص و رها بشویم. اما اگر به این درک رسیده باشیم که در اثر انتخاب بد ما در من ذهنی خداییت و هشیاری مان را در ذهن به تله انداخته‌ایم، فضا خودبه‌خود باز می‌شود و ما جمال بی‌نشان او را می‌بینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

دلِ پر خونِ بین تو ای ساقی

درده آن جامِ لعلِ چون خون را

خدایا، این دل پر خون و پر از دردم را ببین، که از دوری تو پر از غصه شده است و من از کارهای ناقص و بد خودم که دیدن برحسب همانیدگی‌ها است آگاه شده‌ام. من تولید درد کرده‌ام و الگوهای درد دارم و زندگی نوبه‌نو را که از طرف تو هر لحظه می‌آید من در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنم که این اشتباه است. این لحظه فضا را باز می‌کنم تا به من آن جام شراب قرمز مثل خون را بدهی و دردهایم را شفا ببخشی تا در من صنع تو کار کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

زآنکه عقل از برایِ مادونی

سجده آرَد ز حرص، هر دون را



از خودم سؤال می‌کنم چرا به خاطر این من‌ذهنی پست و ضررزننده و مسئله‌ساز که هیچ به درد زندگی نمی‌خورد و جز آسیب برای من و دیگران چیز دیگری نداشته است عقلش را عقل خودم کرده‌ام که هر لحظه از روی حرص به هر چیز آفلی سجده می‌کند؟ چرا برای خداوند با فضاگشایی سجده نمی‌کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

باده‌خواران به نیم جو نخرند

این دو قرصِ دُرستِ گردون را

قرص درست گردون یعنی ماه و خورشید که نماد انسان کامل مادی است که در اوج می‌درخشد و مرکزش همانیده است پر از دانش است، ولی صنع ندارد. می‌گوید شراب‌خورانی که از آسمان درونشان شراب می‌گیرند و با فضاگشایی دم‌ایزدی را می‌گیرند شرابی را که یک دانشمند ذهنی می‌دهد را نمی‌گیرند و این شراب را به قیمت ناچیز هم نمی‌خرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

نَخوتِ عشق را ز مجنون پرس

تا که در سر، چه‌هاست مجنون را

کبر و غرور عاشق این است که در مقابل آفلین که ذهن نشان می‌دهد خم نمی‌شود، تعظیم نمی‌کند، مانند مجنون عقل من‌ذهنی را ندارد و به فضای گشوده‌شده زنده است، عقلش را از خدا می‌گیرد. همان‌طور که در سر مجنون عشق لیلی است غیر از لیلی به چیز دیگری فکر نمی‌کند، در سر عاشق هم غیر از زنده شدن به خدا چیز دیگری نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

گمراهی های عشق بر درد

صد هزاران طریق و قانون را

گمراهی عشق یعنی برحسب همانیدگی ها نبینیم و ذهن را به مرکزمان نیاوریم که این بی خردی است. باید فضا را باز نگه داریم تا فضای گشوده شده طریق و قانون و الگوهای جامد من ذهنی را پاره کند. دانستن این موضوع که من نباید درد بکشم، غصه بخورم و این که اصل من خداوند رحمت اندر رحمت است و از جنس شادی است. این گمراهی عشق است که ضد من ذهنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

ای صبا تو برو بگو از من

از کرم بحر در مکنون را

باد صبا فضای گشوده شده درون ما است. وقتی فضا باز می شود ما به معشوق که دریای درهای پوشیده است پیغام می فرستیم، یعنی خودمان به گوش خودمان می گوئیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

گرچه از خشم گفته ای نکند

روح بخش این «حماء مسنون» را

\* حماء مسنون: گل بویناک



ما در لجن بویناک ذهن هیجان درد و خشم را تجربه می‌کنیم و فکر می‌کنیم خداوند از ما خشمگین است و نمی‌خواهد ما را از این حالت در بیاورد، در حالی که خداوند قول داده ما را از لجن بویناک بیرون بیاورد. این ما هستیم که نمی‌گذاریم. باید با زندگی همکاری کنیم، پارک ذهنی را به هم بریزیم و الگوهای جامد را بشکنیم. نخوت عشق را پیدا کنیم و سر خم کنیم به زندگی نه به آفلاین. مجنون باشیم و در سر ما فقط عشق زندگی باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

شمس تبریز، موسی عهدی

در فراق مدار هارون را

اگر همانیدگی‌ها را رها کنیم، خداوند از مرکز ما به صورت خورشید طلوع می‌کند، این موسی عهد است و ذهن ساده شده و بی‌همانیده ما هارون است و ما منتظریم تا خداوند ما را از لجن بویناک که درد تشعشع می‌کند بیرون بیاورد، و به خودش زنده کند.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه از اردبیل



🙏 با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار

با اجازه تان متنی از برنامه ۹۸۰ به اشتراک می گذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

ای تو آبِ زندگانی فاسِقِنَا

ای تو دریایِ معانی فاسِقِنَا

ای شمس تبریزی، ای آب حیات زندگانی، با فضاگشایی و عدم نگه داشتن مرکز و عدم مقاومت و قضاوت پس آب حیات زندگی به من بده، دیگر با ذهنم تو را طلب نمی کنم. تو دریای معنا و هشیاری و دریای زندگی هستی، آب حیات را، آب زندگی را به ما بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

ما سبوهایی طلب آورده ایم

سوی تو ای خضرِ ثانی فاسِقِنَا

یعنی این خورشیدی که از درونم طلوع می کند این خضرِ دوم است. اما الآن یاد گرفته ام با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط و مهم ندانستن آن اتفاق و خاموشی ذهنم و با انبساط «سبوهایی طلب» را پیش تو آورده ام. الآن اقرار می کنم که به عنوان من ذهنی چیزی بلد نیستیم. آب هم ندارم، از تو آب می خواهیم. هر لحظه خود را بازبینی می کنم بینم آیا این لحظه در انقباض هستم یا انبساط؟ و با آب حیات تو این خورشید درون طلوع کند و دیگر غروب نداشته باشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

ماهیانِ جانِ ما زنه‌ارخواه

از تو ای دریایِ جانیِ فاسقنا

\*فاسقنا: پس آب ده ما را.

\*زنهارخواه: پناه‌جو، امان‌خواه

«ماهیانِ جانِ ما» پناه‌جو هستند، از این شمسی که از مرکز ما بالا آمده. درواقع این طلوع زندگی طلوع خداوند است. ما به‌عنوان امتداد تو از تو پناه می‌خواهیم نه از ذهن و تو دریایِ جانی هستی. بیرون دریایِ مرگ است که ما از آن زنه‌ار و پناه خواستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

از ره هجر آمده و آورده ما

عجزِ خود را ارمغانیِ فاسقنا

\*هجر: فراق و هجران

\*ارمغان: سوغات

می‌دانیم که به جدایی افتاده‌ایم و از راه جدایی به تو نزدیک می‌شویم و سوغات ما به شما ناتوانی و عجز ما است، یعنی اگر می‌خواهیم آن خورشید طلوع کند، ما خودمان را به‌عنوان من‌ذهنی با قدرت ارائه نکنیم، بگویم من عاجز هستم. نمی‌توانم، نمی‌دانم، تا حالا فکر می‌کردم خیلی قدرتمندم، الان به عاجز بودنم اعتراف می‌کنم، پس ما را آب بده.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

داستان خسروان بشنیده‌ایم

تو فزون از داستانی، فاسقنا

ما داستان پادشاهان را زیاد شنیده‌ایم، ولی ما دیگر از داستان بیرون آمده‌ایم، یعنی ما به‌عنوان داستان نمی‌خواهیم به‌ثمر برسیم. پادشاهان این جهان به اوج قدرت رسیده‌اند، بعد هم مرده‌اند، به هیچ‌جا هم نرسیده‌اند. ما از این جهان و از پادشاهان کمک نمی‌خواهیم، خودمان هم به‌عنوان یک پادشاه، به‌عنوان داستان نمی‌خواهیم به‌ثمر برسیم. ما می‌خواهیم به تو تبدیل بشویم، تو داستان نیستی، داستان توهم است، تو حقیقی هستی. ما هم از جنس تو هستیم، تو افزون‌تر از داستان هستی، پس به ما آب بده!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

در گمان و وسوسه افتاده عقل

زآنکه تو فوق گمانی، فاسقنا

عقل ما الآن افتاده به شک و وسوسه فکرهای پی‌درپی توهمی، یعنی مرتب از ذهن کمک می‌گیرد، ذهن را می‌آورد مرکزش، داستان درست می‌کند، می‌خواهد این داستان به‌ثمر برسد، این غلط است و ایجاد داستان می‌کند، یعنی من ذهنی درواقع یک داستان ادامه‌دار است که می‌خواهد در آینده به‌ثمر برسد. ما و خداوند این داستان نیستیم، بلکه فوق گمان و داستان هستیم، حقیقی هستیم. حالا من می‌دانم که با فضاگشایی و تمرکز روی خودم به تو که فوق گمان هستی خواهیم رسید، پس ما را آب ده!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

نیم‌عقل چه زند با عشق تو؟

تو جنونِ عاقلانی، فاسقنا

این نیم‌عقل یعنی عقل همین من ذهنی، با عقل کل که وقتی من با تو متحد می‌شوم، یا تو از مرکز من طلوع می‌کنی، چقدر می‌سنجد؟ یعنی هیچ ارزشی ندارد! «نیم‌عقل چه زند با عشق تو؟»، «تو جنونِ عاقلانی»، یعنی تو این نیم‌چه عقل را، یعنی این جهنم من ذهنی را می‌گیری، آن موقع جنون عاقلان را یعنی عقل کل را، خرد کل را به من می‌دهی، پس ما را آب ده!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

کعبه عالم ز تو تبریز شد

شمس حق رکنِ یمانی فاسقنا

\*رکن یمانی: زاویه جنوب غربی کعبه که به سوی یمن است؛ در این جا یعنی پایه زندگی، ستون دین،

و فضای گشوده شده کعبه ما است. «تبریز» نماد همین کعبه عالم یا فضای گشوده شده است. ای شمس، ای خورشید خداوند که در درون من الآن داری بالا می‌آیی، این فضای گشوده شده کعبه عالم شده، یعنی همه عالم، همه انسان‌ها به این جا باید نماز بگذارند و رکن زندگی همین شمس دین است یا خورشید خداوند است که از درون ما طلوع می‌کند.

«فاسقنا» 🙏 پس ما را تو آب ده!



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب، نان سنتِ الله نیست

و خداوند را بی نهایت سپاسگزارم به خاطر وجود این برنامه بی نظیر که ناجی بشریت است.

با احترام 🙏

توران از استرالیا 🙏



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو چو باز پای بسته، تن تو چو گنده بر پا

تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی

وقتی که پاهایت بسته است و قدرت پرواز نداری، ترازویت ناموزون و کفه سنگین من ذهنی چون کنده ای تو را به سوی قضاوت و مقاومت می کشاند، تنها کسی که به تو کمک می کند تا این گره کور را بگشایی خودت هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

می شدی غافل ز اسرار قضا

زخم خوردی از سلحدار قضا

خداوند جبار است و قوانینش غیر قابل تغییر، بر قوانین زندگی براساس خواسته من ذهنی خدشه ای وارد نمی شود.

پس وقتی از اسرار دوست غافل شدی، منتظر زخمها نیز باش!

وقتی مرکز تو را همانیدگیها پوشانده اند قضا و قدر الهی حتمی است.

تخطی از قانون جبران، قانون مزرعه، قانون شکر و پرهیز و قوانین دیگر زندگی تو را به سوی مسئله سازی و

دشمن تراشی و مانع سازی و مانع بینی می برد و قضاوت و مقاومت را در تو زنده می کند و باز حضور تو تبدیل به جغد

من ذهنی می شود، پای بازت بسته و جغد وجودت بر ویرانهها آواز هلاکت می خواند!

در این برهوت خشک و بی آب تنها دستهای تو می تواند گرهها را باز کند اگر که طلب کنی و طلب کنی و طلب کنی و

مورد عنایت زندگی قرار گیری، تا به حقیقت وجودی انسانی ات برسی و شادی بی سبب را با صبر و شکر و پرهیز در



هشیاری حضورت به قیامت بایستی و ریب‌المنون را در جَفَّ الْقَلَمِ با کن فکان زندگی به گرمنا و کوثر و فراوانی تبدیل کنی در سکوت و خاموشی ذهن با تسلیم و فضاگشایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

به هر روزی درین خانه یکی حُجره نُوی یابی

تو یکتو نیستی ای جان، تَفْحُصُ کُن که صد تویی

با سپاس،

مهستی از تهران



### سلام بر غزل‌های عشق

غزل هر برنامه با رمزگشایی‌های آقای شهبازی جان در درونمان طلوع کرده و متولد می‌شود. با تکرار ابیات غزل و عمل به آن همچون کودکی در جانمان رشد کرده و معنایش باز و شکوفا می‌شود. از طرفی هر غزل همچون مادری مهربان جانمان را پرورش داده و هشیاری‌مان را بیدار و آگاه و زنده به زندگی می‌کند.

مطلع هر غزل کل مسئله انسان که جدایی از اصل خود و زندگی است را بیان کرده و در ادامه راهکارهای حل مسئله توسط مولانای عزیز مرحله به مرحله به رویمان گشوده می‌شود. معمولاً آخرین بیت غزل دعوت به سکوت و خاموشی است. از همین جا با اَنصِتوا در فکر و گفت عمل به آموزه‌ها شروع می‌شود تا جوشیدن در دیگ غزل عشق ما را بپزد و آماده خدمت به زندگی و کائنات شویم.

وقتی که سرمای غم، درد و جسم به مرکز توجه‌مان وارد می‌شود دچار انقباض و گرفتگی عضلات روح می‌شویم. کم‌ترین معجزه خواندن غزل برای من این بوده که اگر در زمان قبض یک غزل را به‌طور کامل بخوانیم، مولانای عزیز همچون حکیمی حاذق جانمان را با گرما و قدرت ابیات غزل ماساژ داده و آن گرفتگی رفع می‌شود. به اصطلاح طب قدیم غزل قولنج روح و هشیاری را رد می‌کند.

در ادامه مطلع غزل (اولین بیت) به همراه موضوع کلی برنامه‌های اخیر که از پی‌دی‌اف متن کامل برنامه‌ها جمع‌آوری شده ارائه می‌شود.





✓موضوع کلی برنامه ۹۶۷:

سبب‌سازی، مقصریابی و ملامت ممنوع! عذرخواهی و قبول مسئولیت

مطلع غزل ۱۶ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۴۰

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر درآمیزی؟

عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

=====

✓موضوع کلی برنامه ۹۶۸:

خودشناسی: «شناسایی خود به‌عنوان زندگی» با عدم کردن مرکز و تجربه نشانه‌های آن.

مطلع غزل ۱۰ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی‌ای

وز روی خوب خویشت بودی نشانی‌ای

=====



✓موضوع برنامه ۹۶۹:

کار خدا: اداره انسان براساس «قضا و کُن فکان»

کار انسان: فضاگشایی و عشق و سپردن کارها به زندگی

مطلع غزل ۱۲ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما

ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

✓موضوع کلی برنامه ۹۷۰:

قانون و نعره زندگی: هیچ کس نمی تواند از خودش عقل دریاورد، همه را عقل کل یعنی عقل خداوند اداره می کند.

مطلع غزل ۸ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری

که گریزید ز خود در چمن بی خبری







✓موضوع کلی برنامه ۹۷۱:

به وسیله ذهن نمی توانیم خدا را بشناسیم، برای شناختن و دیدن خدا باید از جنس او شویم.

مطلع غزل ۱۳ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی

و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی



✓موضوع کلی برنامه ۹۷۲:

تدبیر خلاص شدن از من ذهنی را فقط خداوند می داند و ما از شر آمدن چیزهایی که ذهن نشان می دهد به مرکز باید به خدا پناه ببریم.

مطلع غزل ۲۴ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای وصلِ تو آبِ زندگانی

تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی





✓موضوع کلی برنامه ۹۷۳:

عشق یا زنده شدن به خدا را نمی توان با ذهن تجسم کرد یا راهی برای آن پیدا کرد، در این صورت فقط من ذهنی قوی تر می شود، باید از ذهن خارج و عیناً به خدا زنده شویم.

مطلع غزل ۱۸ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشان تو

خردم راه گم کند ز فراقِ گران تو



✓موضوع کلی برنامه ۹۷۴:

دید من ذهنی غلط است و ما نمی توانیم آن را تصحیح کنیم. من ذهنی هم مرتب ما را تنبیه می کند تا به طور کلی از او جدا شویم.

مطلع غزل ۱۱ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودای تو دارم

من و بالای مناره، که تمنای تو دارم





موضوع کلی برنامه ۹۷۵:

اگر انسان هر لحظه به «لَأَحِبُّ الْأَقْلِينَ» عمل کند، یعنی هر آن چه که ذهنش نشان می دهد را مهم ندانسته، بلکه فضای اطراف آن را مهم بداند، پس از مدتی به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده می شود. چنین انسانی «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» است، یعنی رحمت خدا است به کائنات.

مطلع غزل ۱۷ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها

در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حالها

=====

موضوع کلی برنامه ۹۷۶:

یکی از جنبه های هشیاری جسمی الگوهای جامد ذهنی است که دردآور است و به همین دلیل به لجن بویناک تشبیه شده. برای آزادی از زندان ذهن و فضای درد ما احتیاج به دم خداوند داریم نه سبب سازی های من ذهنی.

مطلع غزل ۱۱ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را

بازخوان ای حکیم افسون را



✓موضوع کلی برنامه ۹۷۷:

مولانا در غزل اصلی سرنوشت و داستان زندگی انسان را از ثانیه صفر تا آخر نقل می‌کند. با کوچ کردن از سرزمین زلزله‌خیز ذهن به فضای امن یکتایی قیامت ما، یا روی پای زندگی قائم شدن، فرامی‌رسد.

مطلع غزل ۲۰ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵

ای وصال یک زمان بوده، فراق سالها

ای به زودی بار کرده بر شتر احوالها



✓موضوع کلی برنامه ۹۷۸:

کل من ذهنی یک عادت و سبک زندگی است که باید منفجر شود، وگرنه عمل کردن با وسیله من ذهنی هر هدف عالی را فاسد می‌کند. اگر سرمان را از ذهن بیرون کنیم، یعنی از من ذهنی استفاده نکرده و نسبت به آن ناامید شویم، خود خداوند آن را خرد می‌کند و از پیوند خرده‌هایش به هم، یک آدم جدید خلق می‌شود.

مطلع غزل ۱۶ بیتی برنامه:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱

سَر بُرون کن از دریچهٔ جان، بین عشاق را

از صَبوحی‌های شاه، آگاه کن فُساق را

=====

✓موضوع کلی برنامه ۹۷۹:

هر لحظه که فضا را باز می‌کنیم به مقصود آمدنمان به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است عمل می‌کنیم. برای خارج شدن از تنگنای ذهن باید فضا را هرچه بیشتر باز کرده تا نسبت به من ذهنی کوچک‌تر شویم و یواش یواش بمیریم، همین که من ذهنی بمیرد خون بهایش خود خداوند است.

مطلع غزل ۲۰ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

از فراقِ شمسِ دین افتاده‌ام در تنگنا

او مسیحِ روزگار و دردِ چشمم بی‌دوا

=====



✓موضوع کلی برنامه ۹۸۰:

وقتی انسان وارد این جهان می‌شود یک هشیاری تنها است که عاقبت باید بندها را باز کرده و هشیارانه با خداوند و دیگر انسان‌ها به وحدت برسد. این کار تنها با فضاگشایی و طلوع خداوند به صورت یک خورشید از درون هر انسانی صورت می‌گیرد.

مطلع غزل ۱۷ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

امتزاجِ روح‌ها در وقتِ صلح و جنگ‌ها

با کسی باید که روحش هست صافی صفا

شاد و سلامت باشید. ❤️

مرضیه از نجف‌آباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com